

اقبال و مولانا

شمس الدین نورالدین *

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی‌بینی

برهمن زاده‌ای رمز‌آشنای روم و تبریز است

محمد اقبال لاهوری (۱۸۷۷-۱۹۳۸) بزرگ‌ترین متفکر و شاعر فارسی‌زبان قرن ۲۰ شبه قاره با شخصیت و استعداد ناتکرار و آثار بی‌نظیرش در تاریخ تمدن و فرهنگ شعر اسلامی ممالک قلمرو زبان فارسی و خارج از آن نقش نازه و مقام پاینده‌ای دارد. صدساله آخر این تمدن بزرگ ادب فارسی بدون نام، اندیشه و حکمت و نظم انقلابی او متصور نیست. حق به جانب ملک الشعرا بهار است که فرموده:

قرن حاضر خاصه اقبال گشت

در اقبال‌شناسی موضوع رابطه معنوی محمد اقبال و مولانا جلال‌الدین رومی از مهم‌ترین و دامنه‌دارترین مسئله‌هاست. زیرا بی‌تحقیق و بررسی این موضوع، شناخت اقبال، ماهیت حکمت او، کشف روحانیت، راز مفهوم‌های خودی و بی‌خودی و پیام‌های اندیشمند و نابغه بشر و خاصه مسلمین شرق متصور به‌اصل حقیقت نخواهد بود. تحقیق این موضوع، کلیدی است افشاگر همان راز و نیازی که شاعر در مثنوی «اسرار خودی» به آن اشارت کرده است:

هیچ کس رازی که من گویم نگفت
همچو فکر من در معنی نسفت

فضای این موضوع به‌اندازه‌ای پهناور است که آن را نمی‌توان در یک گزارش محدود حل و فصل و جزء‌به‌جزء تشریح و توضیح نمود. در عین زمان با نتیجه‌گیری‌های

* استاد فارسی دانشگاه باباجان غفورآف خجند، تاجیکستان.

مختصر می‌توان به سمت‌ها و جنبه‌های اساسی این رابطهٔ پرفیض معنوی اشارت نمود، باشد که اهمیتی برای بررسی‌های لازم در کشف عمیق‌تر مسئلهٔ مذکور داشته باشد.

بدین قرار جنبه‌های اساسی ارتباط معنوی محمد اقبال و جلال‌الدین رومی را می‌توان چنین تقسیم‌بندی نمود:

یکم، کسب آشکار و روشن معانی و صورت شعر که شامل ذکر نام، اشارت و پیام‌های محمد اقبال به پیر روم، پذیرش هدایت و معانی و تظاهر شعر و اندیشه‌های اوست. اقبال در این قسمت از ارادت و پیوند معنوی خود به مولانا جلال‌الدین رومی و به‌حیث یک مرید کسب فیض نمودنش را از نکات و هدایات و اندیشه و شعر او اظهار داشته است که در بسیاری از تحقیقات مربوطه مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند.

مثال‌های زیر نمونه‌ای از اشارت‌های متعدد او می‌باشند:

نکته‌ها از پیروم آموختم خویش را در حرف او واسوختم

یا:

باز برخوانم ز فیض پیر روم دفتر سر بسته اسرار علوم

*

روی خود بنمود پیر حق سرشت کو به حرف پهلوی قرآن نوشت

گفت ای دیوانه ارباب عشق جرعه‌ای گیر از شراب ناب عشق

دوم، پیروی اقبال به مولانا از لحاظ تتبع اشعار، استفادهٔ وزن و قوافی و دیگر خصایص صوری شعر مولانا، به‌خصوص استفادهٔ وزن مثنوی معنوی (رُزُل مُسَدَس مقصور یا محذُف) در مثنوی‌های «اسرار خودی»، «رموز بی‌خودی»، «جاویدنامه»، «مسافر»، «بندگی‌نامه» و «پس چه باید کرد، ای انوام شرقی؟» و تضمین یک سلسلهٔ غزلیات مولانا در «پیام مشرق» و «زبور عجم» که نمونهٔ زیر مثنوی از آن خروار می‌باشد.

مولوی:

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست

ما به‌فلک می‌رویم عزم تماشای کراست؟

خود ز فلک بترسیم وز فلک افزون‌تریم

زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست

اقبال:

گریه ما بی‌اثر ناله ماناست

حاصل این سوز و ساز از دل خونین‌نواست

شعله درگیر زد در خس و خاشاک من

مرشد رومی که گفت «منزل ما کبریاست»

سوم، ارتقای پیوند روحانی اقبال به مولانا جلال‌الدین رومی از لحاظ شناخت ماهیت آیین اسلام و اسرار قرآن، حکمت تصوف و راز انسان و کاینات، خودی و خودشناسی، دید و بازدیدهای تیره اجتماعی و اخلاقی و انقلابی او در زمینه تحکیم و تکامل عقاید اسلامی و عرفانی و جهان‌شناسی اجتماعی تازه عصر کنونی.

«اعجاز اقبال» در پیروی به مولانا روم که دانشمند بزرگ ایران سعید نفیسی به آن اشاره کرده است، بیش از همه به همین قسمت پیوند روحانی اقبال متعلق می‌باشد. چنان که فرموده است:

”نقطه‌ای که باید به آن توجه کرد، این است که در میان صدها شاعر بزرگ و

کوچک که تقلید از مثنوی کرده‌اند، هیچ‌کس به اندازه اقبال به آن نزدیک نشده

است. نه تنها بسیاری از عقاید و افکار مولانا در شعر اردوی خود بیان نموده،

بلکه در شعر فارسی گاهی به اندازه‌ای به مولانا نزدیک شده که آن را نوعی از

اعجاز باید دانست.“

گذشته از این بررسی‌ها نشان می‌دهند که اقبال نه تنها در سمت پیروی به مثنوی معنوی و دیگر قسمت‌های اشعار مولانا جلال‌الدین رومی از خود اعجاز نشان داده است، بلکه در پذیرش و تصرّف از معانی و نکات اثر نثری فیه ما فیه او نیز بی‌نصیب نبوده است.

از آن جا که محققان به این نسبت ارتباط معنوی این دو شخصیت بزرگ کمتر توجه کرده‌اند، با مقایسه چند مطلب مشخص می‌خواهم راجع به بنیاد اساسی حکمت و اندیشه و عقاید اقبال بحث کنم که بی‌واسطه از گفتار و نکات مولانا جلال‌الدین بلخی در کتاب فیه ما فیه منشأ گرفته‌اند. چنان‌که آغاز این امر را می‌توان از آن شروع نمود که نظر هردو بزرگوار قبل از همه در باب شعر و شاعری چگونه بهم شبیه و هماهنگ است.

چنان که معلوم است اقبال در مراحل اول ایجادیات خود حکمت و دانش را بر شعر تفضیل داده، حتی زمان تحصیل در دانشگاه کمبریج متقاعد بر ترک شاعری گشته بود و تنها بعد از اصرار دوستان دوباره به این امر پرداخت، ولی باز هم مقصود از شاعری را تنها ابراز اندیشه و افکار حکمت‌آمیز می‌دانست، چنان که در *اقبال‌نامه* راجع به این مسئله چنین ابراز نظر نموده است:

”در زمینه شاعری نظریه ادب برای ادب هیچ وقت هدف من نبوده است، زیرا من برای ریزه‌کاری‌های هنر فرصت ندارم. مقصد تنها این است که در افکار انقلاب به وجود بیاید و بس. من طبق این نظریه اندیشه‌هایی را که سودبخش تصور می‌کنم، سعی می‌نمایم ابراز دارم. عجب نیست نسل‌های آینده مرا شاعر تصور نکنند، زیرا هنر بی‌نهایت دقت می‌خواهد و این امر در اوضاع کنونی برای من محال است.“

این مطلب را در آغاز مثنوی «اسرار خودی» چنین ابراز داشته:

شاعری زین مثنوی مقصود نیست بت‌پرستی، بتگری مقصود نیست

این اندیشه منطقی‌اً پیروی از همان عقیده است که مولانا جلال‌الدین رومی در باب شعر و شاعری و مرتبه و منزلت آن دارد. مولانا گذشته از این شاعری را ننگی بزرگ شمرده، تنها درس و تصنیف کتاب را شغلی شایسته و لایق شخص خود می‌داند.

”آخر من تا این حد دل دارم که این باران که به نزد من می‌آیند، از بیم آن که ملول نشوند، شعری می‌گویم تا به آن مشغول شوند، و گرنه من از کجا، شعر از کجا! والله که من از شعر بیزارم و پیش من از این بدتر چیزی نیست...“

”در ولایت و قوم ما از شاعری ننگ‌تر کاری نبود. ما اگر در این ولایت می‌ماندیم، موافق طبع ایشان می‌زیستیم که ایشان خواستندی مثل درس گفتن و تصنیف کتاب و تذکر و وعظ گفتن و زهد عمل ظاهر ورزیدن.“

مولانا جلال‌الدین رومی برای اقبال نه تنها مرشد طریقت روحانی و عشق و عرفان، بلکه معلم روان‌شناسی و حقیقت، شناخت اسرار انسان و کاینات، هدایتگر ایده‌آل عدالت اجتماعی، پیامبر رمز و معنی، خودشناسی و خداشناسی، نمونه عالی انسان کامل و شخص شخصیت‌ساز است که با هدایات خویش بشر را از جهالت و تاریکی معنوی

به سوی نور حقیقت هدایت نموده، با تحقیق دقیق اصل و مقام آدمی زاد در این مزرعه آب و گل رسالت اصلی انسان را در برابر خودی و خدا معین و روشن نموده است. در سلسله پذیرفته‌های اقبال از مولانا همانا مسئله خودی اهمیت خاصی داشته، در مجموع جوهر اصلی تمام حکمت ادبی او را تشکیل داده است. مهم آن است که در پذیرفتن و کشف این مسئله نیز اقبال قبل از همه اقتدا به نکاتی دارد که روی آن مولانا به طور خاصه در فیه ما فیه بحث آراسته است.

البته اصطلاح خودی در مفهوم لغوی از محدوده معانی آشنا، انانیت، خردپسندی و نخوت، کبر و منیت و وجود هستی خارج نیست. ولی این در آثار اقبال بر معنای «خودی» مولانا و بحر و فضای بی‌کنار حکمت اندیشه شاعر چنان پهنا و عرض و طول و اعماقی یافته است که بدون شک خصوصیت ازلی و ابدی را به خود کسب می‌کند. مولانا جلال‌الدین رومی در فیه ما فیه خودی را اصل مفرد و اساس هستی دانسته، تمام اشیاء و موجودات زنده عالم را در برابر آن قرعی و ناچیز و دوّم درجه می‌داند، زیرا بدون شناخت این اصل مهم که نخست مرحله خودشناسی است، طی منبعده تکامل معنوی غیرممکن است. چنان‌که فرموده:

«... اکنون همچنین علمای اهل زمان در علوم موی می‌شکافند و چیزهای دیگر را که به ایشان تعلق ندارند، به‌غایت دانسته‌اند و ایشان را بر این احاطت کلی گشته به آن چه مهم است و به او نزدیک‌تر از همه آن است، خودی اوست و خودی خود را نمی‌داند و همه چیزها را به حل و حرمت حکم می‌کند که این جایز است و آن جایز نیست و این حلال است یا حرام است، خود را نمی‌داند که حلال است یا حرام است، جایز است یا ناجایز، پاک است یا زپاک است. پس این تجویف و زردی و نقش و تدویر عارضی است که چون در آتش اندازی، این همه تماند، ذاتی شود صافی از این همه. نشان هر چیز که می‌دهند از علوم فعل و قول همچنین باشند و به جوهر او تعلق ندارد که بعد از این همه باقی آن است.»

چون خود اقبال برحق به این ریشه پیوند می‌جوید، معنایی است عمیق که به جواهر باطن و ازلی ذات شریف انسانی ارتباط گرفته، تجمّع نیروهای قدرتمند و توانای

جسمانی و روحانی انسان را در مجموع بیان می‌کند که براساس‌های معنوی و ایمانی، فرهنگی و قومی به‌رعایت آیین‌های اسلامی استوار است. خودی در تصوّر اقبال بروز همان نیروی ازلی الهام‌بخش و زندگی‌سازی است که با طی مراحل تکاملی خویش انسان را تا سرحدّ خودشناسی واقعی زندگی و خداشناسی که مراتب بعدی و نهایت خودشناسی است، هدایت می‌کند. درد اقبال و مراد اصلی او از توسعه و تکامل مفهوم خودی همانا اندیشه انسان و شناخت واقعیت اوست که تمام اسرار حیات و کاینات را در وجود و نهاد خویش نهان دارد:

بهر انسان چشم من شب‌ها گریست تا دریدم پرده اسرار زیست
از درون کارگاه ممکنات برکشیدم سر تقویم حیات

اقبال مطمئن است که اصل نظام عالم بر پایه خودی استوار بوده این مفهوم در نهاد خویش خلاقیت و تولید، مدعا و آرزو و علم و عشق را به‌بار دارد. خصایص مذکور باعث استحکام خودی و بقای زندگی نوع بشر می‌باشد. در مقابل آن‌ها سؤال (به معنی آز و طمع) قرار دارد که نتیجه ناداری و علیل بدبختی انسانیت بوده، از انکار و ترک عمل به وجود می‌آید. سرچشمه این کرختی را در فلسفه افلاطون که فرموده است: «سر زندگی در بردن است» می‌داند. به عقیده اقبال این جوهر فلسفه افلاطون با نفوذ خویش در عقاید نصوف زهد و اشعار اسلامی، اساس بدبختی و خواری و مذلت شرق مسلمان است.

در مقابل با دلایل قرآنی و پیروی از تصوف عاشقانه مولانا جلال‌الدین رومی به اثبات می‌رساند که جهد و کوشش از شرط‌های اساسی دین محمدی بوده، این آیین مقدس در تربیت خودی سه مرحله اساسی را تقاضا می‌کند. شرط نخست اطاعت و تسلیم:

شکوه سنج سختی آیین مشو از حدود مصطفی بیرون مشو!

شرط دوّم ضبط نفس با رعایه ۵ فرض عین و نهایت نیابت الهی که استوار بر معنای جهد و کوشش است. اسلام چنان که اقبال معتقد است، دین جهاد و عمل است:

از خودی مگذر بقانجام باش قطره‌ای می باش و بحر آشام باش
نو که از نور خودی تابنده‌ای گر خودی محکم کنی پاینده‌ای!

اقبال در تصوّف نیز تحت تأثیر «تصوّف عشق» مولانا است:

چو رومی در حرم دادم از آن من از او آموختم اسرار جان من
به دور فتنه عصر کهن او به دور فتنه عصر روان من
شرار جسته‌ای گیر از درونم که من مانند رومی گرم خونم

شاعر چنان که دیدیم معتقد است که اگر مولانا در عصر چنگیزی و خرابی سرتاسر آسیا با ایجاد عشق روح عالم اسلام را از فرسودگی نجات داده باشد، پس او این رسالت بزرگ را زمانی به عهده دارد که جهان اسلام و ممالک شرق در خواری و زاری و مستعمره و غلامی و بردگی غرب قرار دارند.

استقبال هدفمند شاعر از ماهیت و اسرار اجتماعی مذهب عشق، این است آن رازی که اقبال از عمق آثار مولانا برای خود کشف معنی و اساس عقاید فلسفی نموده است. سلسله مهم‌ترین آثار اجتماعی متفکر بزرگ به خاطر همین رسالت عالی که از تقویت و تشویق روح خودی و آزادی و استقلال عالم شرق خاصه مسلمین آن عبارت است، ایجاد گردیده‌اند که از لحاظ روحانی و روحی علاقه‌مند به عقاید و افکار مولانا است. چون دامنه موضوع طولانی است، می‌توان مختصر چنین نتیجه‌گیری کرد که اقبال در سراسر آثار خود قبل از همه یک شخصیت و حکیم توانا و علامه است.

شخصیت اسلامی متدین و روشن ضمیر که چشمه الهامش از قرآن شریف، شریعت محمدی و خاصه از «مذهب عشق» مولانا سرچشمه می‌گیرد. با وجود تسلط و انحصار در کل فن و فلسفه شرق و غرب در جهان بینی او تأثیر مولانای روم نقش اساسی دارد. این تأثیر نه تنها در طرز بیان و انتخاب اصول ابراز اندیشه (به وسیله شعر و وزن و آهنگ و صدا)، بلکه در معنی و محتوا و رعایت اخلاق و بازتاب تفکر عالی، ایمان و عقیده نیز پیرو و مقلد سزاوار و مرید مراد جناب مولانا است. مریدی که در کل اندیشه و موارد بیان احساس خویش بی رجوع به مراد خویش که در صورت و سیرت آن جناب بزرگوار منعکس و بازتاب می‌یابد، خیالی، حرفی، تأملی، اندیشه‌ای، گفتاری و کرداری را بی موافقت روحانی انجام نمی‌دهد. بنابراین می‌توان گفت که رابطه معنوی اقبال و مولانا بعد از هفتصد و اندی سال سابقه‌ای جز پیوند مولانا جلال‌الدین با شمس تبریزی ندارد.

همین ارتباط معنوی در زمینه عشق روحانی به اقبال امکان داده است که نظریه معرفتی مناسب به قرن خود را در باب بیرون کشیدن ملت اسلامی از جهالت و شکست روحی و انحطاط معنوی به صورت و جلوه‌های تازه‌تری تکمیل دهد. نظریه مذکور از لحاظ معنی تازه ایجاد نیست. آن قبل از همه درک عمیق‌تر علت‌های عقب ماندگی، ضعف‌های معنوی و اقتصادی جهالت‌ساز مثل مسلمانان است که بنا بر یک عده عوامل عینی و ذهنی باعث غلام‌زادگی مثل اصیل و ممتاز شرق گردیده است. اقبال چون مولانا از طریق منفعت دینی و قرآنی به یک سلسله راز و نیازهای مسلمانان شرق جواب داده، دعوت به توحید معنوی و پیشرفت‌های دنیوی و اقتصادی می‌کند. زیرا اگر تمایل‌های توحیدزا باعث یگانگی و وحدت مسلمانان گردد، پس کوشش‌های زندگی دوستانه و حیات دوستانه، آن‌ها را از غلام‌زادگی و خواب‌آلودگی و کاهلیت و مرگ به سوی آزادگی در جهان معاصر خواهد برد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی